

## واژه‌های هم‌بنیاد فارسی

دکتر محمود طاووسی

\*

### چکیده مقاله

در زبان فارسی امروز واژگانی وجود دارد که از فارسی باستان و اوستایی، با تحولاتی که از دو طریق زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی یافته، به دو و گاهی سه صورت به زبان فارسی امروز رسیده‌اند که در فرهنگ‌های فارسی پس از اسلام، به سبب عدم شناخت و چگونگی تحول آنها، هر یک چون واژه‌ای مستقل به کار رفته‌اند و هیچ‌یک از فرهنگ‌نویسان اشاره‌ای به یک اصل داشتن آنها نکرده‌اند. تنها گه‌گاه برخی، آنها را واژه‌های مترادف دانسته‌اند.

در این نوشتار به تعدادی از این گونه واژه‌ها پرداخته شده و چگونگی تحول آنها از گذشته‌های دور تا زبان فارسی امروز بیان گردیده است، که آگاهی از چگونگی این دست واژه‌ها می‌تواند برای مدرسان زبان فارسی و دانش‌جویان دوره‌های تخصصی زبان و ادب فارسی مفید باشد.

### کلید واژه:

فارسی باستان، اوستایی، پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی

---

\* استاد فرهنگ و زبانهای باستانی ایران، دانش‌گاه شیراز.

## مقدمه

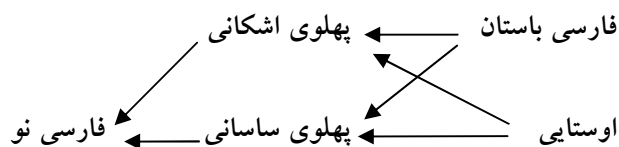
واژگان زبان فارسی با دیرینه‌ای بیش از دو هزار و پانصد سال و تحولاتی که در طی این دوران دراز پشت سر گذاشته است، گونه‌های متفاوتی یافته و گاه یک واژه کهن (فارسی باستان یا اوستایی) با دو گونه یا سه گونه تحول، به دو یا سه صورت متفاوت به فارسی امروز رسیده و هر یک چون واژه‌ای مستقل در فرهنگ‌ها معرفی شده‌اند. در حالی که معنی هر دو یا سه صورت موجود و اصل آن‌ها یکی بوده است.

البته این امر سبب گسترش تعداد واژگان زبان فارسی شده است و این صورت‌های متفاوت چون دو واژه مستقل ضبط شده و در زبان به کار رفته‌اند و سبب این امر آن بوده است که شناخت این دسته واژگان برای فرهنگ‌نویسان پس از اسلام - به طور عموم - ناممکن بوده و از این رو هیچ اشاره‌ای در هیچ‌یک از فرهنگ‌ها، به یکی بودن اصل آنها نشده است. و حداکثر برخی، آن‌ها را مترادف یک‌دیگر دانسته‌اند، چون: سالار و سردار، گل و ورد، برز و بالا، پالیز و پردیس و فردوس، پور و پسر و مهرداد و میلاد و... که تشخیص یک اصل داشتن این واژه‌ها را تنها دیرینه‌شناسان واژگان زبان فارسی در می‌یابند. و از آنجا که حتی در دوره‌های تحصیلات تکمیلی رشته تخصصی زبان و ادبیات فارسی توجهی در خور به واژه‌های فارسی، در معنای اخص آن، نمی‌شود، طبعاً دانشجویان حتی دوره‌های دکتری زبان فارسی نیز هیچ آگاهی و شناختی نسبت به واژه‌های زبان فارسی پیدا نمی‌کنند و این ستمی است که هم به زبان فارسی و واژگان آن و هم به پژوهندگان و دانشجویان این دوره‌ها می‌شود.

تعداد این قبیل واژگان بسیار است و پرداختن به همه آن‌ها در یک کوله‌نوشته ممکن نیست، لکن در این نوشتار به برخی از این دست واژه‌های هم‌بنیاد و چگونگی تحول و سبب دو صورت یافتن آنها اشاره خواهد شد. باشد که علاقه‌مندان و دانشجویان دوره‌های تخصصی زبان فارسی را به کار آید.

پیش از پرداختن به اصل مطلب لازم است یادآوری شود که فارسی امروز فرزند فارسی میانه (: پهلوی ساسانی، زبان دوره ساسانیان ۲۲۴ تا ۶۵۰ م) و آن نیز فرزند فارسی باستان (زبان مردم ایران در دوره هخامنشیان، ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق م) است، لکن برخی از واژگان امروز نه از فارسی باستان که از زبان اوستایی (زبان دینی مردم ایران

باستان) به امروز رسیده‌اند و باز، برخی از واژه‌ها، هم از طریق فارسی میانه (پهلوی ساسانی) که تحول خاص خود را داشته و هم از راه زبان پهلوی اشکانی طی مسیر کرده - که آن نیز تحولی جدای از تحول زبان پهلوی ساسانی داشته - وارد زبان فارسی نو شده‌اند که سبب اختلاف صورت آنها همین امر، یعنی دوگونگی نحوه تحول متفاوت آنها بوده است.



معمولاً ورود واژگان به پهلوی اشکانی با تحولی بسیار اندک صورت گرفته در حالی که از فارسی باستان (و اوستایی) به پهلوی ساسانی با تحولی بیشتر. درباره چگونگی ورود واژگان اشکانی به زبان فارسی نو نوشته‌اند که «فارسی دری در دوره رشد و تکوین خویش (پیش از سده هفتم هجری)، به علت مجاورت با مناطقی که پیش از آن قلمرو زبان پارسی بود، واژه‌هایی را از این زبان به وام گرفت (Lentz 1926 به نقل از رضایی باغبیدی، ۱۳۸۵ ص ۲۵) و سپس دکتر رضایی افزوده است: «باید به خاطر داشت که در برخی از موارد، واژه دخیل پارسی به موازات واژه اصیل فارسی که بازمانده فارسی میانه است به کار می‌رود». به عنوان نمونه، واژه پارسی *zrēh* به معنی «دریا» (در اوستایی *zrayah*) به صورت «زراه» در فارسی دری به کار رفته، اما وجود این واژه باعث حذف واژه اصیل «دریا» (از فارسی میانه *drayā* از فارسی باستان *drayah*) نشده است». (همان ص ۲۶)

که البته یکی از عوامل مهم ورود واژگان پارسی (: اشکانی) شاعران نخستین فارسی‌گوی در سده‌های «چهارم و پنجم هجری بودند که غالباً از اهالی شهرهای بخارا، بلخ، سمرقند، طوس، مرو، هرات و دیگر شهرهای ماوراءالنهر و خراسان بودند» (همان ص ۲۵) و بطور خلاصه امروز این واژه‌ها دیگر نه به عنوان واژه‌های دخیل، که همگی با اصالت ایرانی خود جزو قاموس و لغت فارسی محسوب می‌گردند.

اینک برای نمونه این قبیل واژگان، به ترتیب حروف الفبایی تعدادی در زیر آورده می‌شود.

### ۱- بالا - برز

#### برز - بالا

«بالا بر وزن کالا، به معنی زبر باشد که در مقابل زیر است... و قد و قامت را نیز گفته‌اند... و به معنی درازی هم هست...» **برهان**  
 «برز... به ضم اول... قد و قامت آدمی و شکوه و عظمت و بلندی بالای مردم... و به معنی مطلق بلندی...» **همان**. و علامه دهخدا با توجه به فرهنگ‌های گوناگون آورده است:

بالا... «قد و قامت (فرهنگ رشیدی و فرهنگ شعوری. انجمن آرای ناصری. فرهنگ نظام. غیاث اللغات) اندام، بشن، برز...» شاهد مثال‌های فراوان از نظم و نثر آورده است. (نعت نامه)

استاد فردوسی توسی این دو واژه را چه به صورت: بالا و برز و چه به گونه: برز و بالا، مترادف با هم در شاهکار خود **شاهنامه** آورده است:

#### بالا و برز:

هنرها ز بالا و برز آورید (ص ۵۹۱)	*	بکوشید و شمشیر و گرز آورید
دریغ آن کیمی برز و بالای شاه (ص ۸)	*	دریغ آن کمر بند و آن گردگاه
تو گفתי خرد پروریدش به مهر (ص ۱۱۰۶)	*	بر آن برز و بالا و آن خوب‌چهر
تو گویی بر او برگذشتست سال (ص ۳۷۵)	*	بر آن برز و بالا و آن شاخ و یال

#### و ابوشکور بلخی نیز:

منش باید از مرد چون سرو راست      اگر برز و بالا ندارد رواست  
 (شاعران بی دیوان، ص ۹۸)

این دو واژه چنان که در مقدمه آمد هر دو از یک ریشه‌اند: بالا، فارسی میانه *bālāy* اوستایی ← *barezah*: بلندی / *barðz*: بالیدن، بزرگ شدن. ← سنسکریت: *brh* (*brhati*): قوی کردن، توانا کردن از ریشه: *bard* هند و اروپایی (حسن‌دوست ۱۳۸۳، ص ۱۶۹)

که بنابر قانون تحولات واج‌ها و همان‌طوری‌که گایگر حدس زده است به خاطر اشتقاق I (ل) ← *rd, rz* (اساس ۲۲۵) صورت *barðz* اوستایی به *bāl* و سپس با افزایش پسوند *a* که از صورت *-ād* فارسی میانه، آمده و پسوندی اسم‌ساز است به صورت *bālā* (با معانی بالا) درآمده است. و واژه بُرز: فارسی میانه *burz*: بُرز، بلند، مرتفع نیز از همان صورت *barðzah* اوستایی با تبدیل *a* هجای اول به *o/u* آمده است و *-ah* پایانی نیز حذف گردیده است.

از صورت *brz*، در فارسی میانه (پهلوی ساسانی) ترکیب‌های: *burzišn*: برزش و *burzāg* و... را داریم. قابل ذکر است که واژه‌های بلند و بالیدن فارسی نیز مشتق از همین واژه می‌باشند. (نک: حسن‌دوست، ص ۱۸۸ و نیز اساس، ص ۲۵۳)

## ۲- بالنگ، بادرنگ

بالنگ به فارسی اُترج را گویند (فهرست مخزن الادویه). نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و از آن مربا سازند (برهان) و نیز در واژه‌نامه‌های دیگر با همین معانی.

بادرنگ: ترنج را گویند و آن میوه‌یی است که پوست آن را مربا سازند (برهان). نوعی از ترنج که بالنگ نیز گویند (ناظم الاطبا). ترنج را گویند و آن میوه‌یی است معروف (آنندراج، جهانگیری، شعوری، لغت‌نامه و...) و بیشتر شاعران از بادرنگ و بالنگ در شعرهای خود اراده از رنگ زرد آن نموده‌اند و رخسار را بدان تشبیه کرده و نیز کنایه از ترس و وحشت موصوف نیز می‌باشد.

### بادرنگ:

همه جامه‌ها کرده پیروزه‌رنگ      دو چشم ابر خونین و رخ بادرنگ  
(فردوسی، ص ۱۲) \*

زبان تیز و رخسار چون بادرنگ (فردوسی، ص ۱۲)	*	یکی نامه فرمود پرخشم و جنگ
دیبهی دارد بکاراندر به رنگ بادرنگ (منوچهری بیت، ۷۶۳ دیوان)	*	گویی دیبا باف رومی در میان کارگاه
مهرگان بر نرگس و فصل دگر بر سوسنه (منوچهری بیت، ۱۲۱۰ دیوان)	*	ماه فروردین به گل چم، ماه دی بر بادرنگ

بادرنگ، فارسی میانه (پهلوی ساسانی) wādrang، صورت‌های اوستایی و فارسی باستان آن را نداریم. لکن واژه بالنگ از همان بادرنگ با تبدیل خوشه صامت dr که مقلوب rd (نک: واژه بالا) می‌باشد و چنان‌که نوشتیم I ← dr/rd درست شده است. دکتر حسن‌پور آورده است:

«wādrang؛ احتمالاً مرتبط است با سنسکریت -mātulunga, -mātulanga: درخت لیمو. لغات یاد شده سنسکریت ظاهراً با لغات دراویدی: -mātalai و -mātulāi: لیمو، مربوط‌اند... قس: سکایی vālaiga: لیمو، پشتو bādrang: نوعی خیار. سیوندی bālang. (همان، ص ۱۵۹)

### پالیز، پردیس، فردوس

**پالیز:** بر وزن کاریز، به معنی باغ و بوستان و کشت‌زار باشد عموماً و خربزه‌زار و خیارزار و هندوانه‌زار را گویند خصوصاً (برهان) و علامه دهخدا صورت‌های دیگر آن را: فالیز. جالیز: باغ و بوستان و گلستان آورده است. (لغت‌نامه)

**پردیس:** لغتی است مأخوذ از زبان مادی (پارادژا) به معنی باغ و بوستان. و از همین لغت است پالیز فارسی (لغت‌نامه).

**فردوس:** بهترین جای در بهشت... بهشت. ج فرادیس (منتهی الارب) بهشت را گویند (برهان). معرب از ایرانی... (لغت‌نامه)

### پالیز:

به پالیز چون برکشد سرو شاخ      سرشاخ سبزش برآید ز کاخ

- \* (فردوسی، ص ۴۲۵)  
بدو گفت گوینده کای شهریار \* به پالیز گل نیست بی‌رنج خار  
(فردوسی، ص ۱۴۵۴)  
جهان چون بهشت دلاویز بود \* پر از گلشن و باغ و پالیز بود  
(همان، ص ۸۱۵)

## فردوس:

- ز فردوس دارد بدان چشمه راه \* بشوید بر آن تن، بریزد گناه  
(همان، ص ۱۱۵۴)  
شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست \* هرچه در فردوس ما را وعده کرده ذوالمنن  
(منوچهری، ۱۰۵۸)

واژه پردیس در شعر شاعران کهن به کار نرفته است.

## پالیز:

فارسی میانه (پهلوی ساسانی) pālīz/pālēz در اوستایی pairi-daēzā به معنی جای محصور، جایی که اطراف آن را دیوار کشیده باشند: باغ. صورت ایرانی باستان باید pari-daiza \* باشد که در این صورت مرکب از پیشوند pari و -daiza \* مشتق از ریشه daiz «انباشتن، روی هم چیدن که با پیشوند pari: پیرامون و روی هم به معنی: پیرامون چیزی دیوار کشیدن... (حسن دوست، ص ۲۴۷)

این واژه به زبان‌های یونانی کهن و لاتینی راه یافته که شکل لاتینی آن paradisus و در یونانی parádeisos: و دوباره از این شکل لاتینی به فارسی به صورت پردیس وارد شده است. در سریانی: prdys، عبری: pardēs، باغ و از آنجا به عربی به شکل فردوس و باز از عربی به همین صورت وارد زبان فارسی گردیده است. از صورت لاتینی کهن به زبان انگلیسی رفته و به شکل paradise درآمده است.

نحوه تحول در این واژه‌ها چون واژه بالا (بالنگ و بالا) از تبدیل rd ← l می‌باشد.

### پس، پسر، پور

«پس مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد.» (برهان)

«پسر: پور. پوره.» (برهان)

«پور به ضم اول بر وزن حور، به معنی پسر است که برادر دختر باشد.» (برهان)

### پس

- نخستین کی نامدار اردشیر \* پس شهریار آن نبرده دلیر  
(دقیقی)
- پس شاه لهراسب، گشتاسب شاه \* نگه‌دار گیتی سوزاوارگاه  
(دقیقی، شاهنامه ۱۹۸)
- بیامد نخست آن سوار هژیور \* پس شهریار جهان اردشیر  
(فردوسی، ص ۹۰۷)

### پسر

- پسر بد مر او را یکی خوبروی \* هنرمند و همچون پسر نامجوی  
(همان، ص ۱۱)
- پسر را بفرمود گودرز پیر \* به توران شدن کار را ناگزیر  
(همان، ص ۳۹۹)
- پسر داشتی یک گرانبایه مرد \* جهان‌یده و دیده هر گرم و سرد  
(همان، ص ۹۰۶)

### پور

- پدر زنده و پور جویای گاه \* از این خامتر نیز کاری مخواه  
(همان، ص ۹۲۵)
- سه پور جوانش به لشگر بدند \* همان هر سه با تخت و افسر بدند  
(همان، ۱۸۹۲)
- سه پور جوان را سپهدار گفت \* پراکنده باشید با گنج جفت  
(همان، ص ۹۷۷)



پس در فارسی میانه (پهلوی ساسانی) pus، فارسی باستان puça-: پسر. اوستایی puθra- سنسکریت putrá- (حسن دوست، ص ۲۷۲)

که وهای پُسر و پُسر از صورت فارسی باستان puça- با اسقاط مصوت پایانی به فارسی نو رسیده است. لکن واژه پور از صورت اوستایی puθra- و با تبدیل θ (ث) به h (ه) وارد زبان پهلوی (اشکانی) شده و سپس با اسقاط h به صورت پور به فارسی نو رسیده است. فور صورت دیگر آن است قس ← فغفور: شاهزاده بدین گونه:

فارسی باستان	فارسی میانه (پهلوی ساسانی)	فارسی نو
← puça-	← pus / pusar	Posar / pos
اوستایی	پهلوی (اشکانی)	فارسی نو
puθra-	Puhr	Pur: پور / فور

بارتولومه نوشته است «در هندوستان [و نیز ایران] تلفظ این واژه pesar / pisar است. حرف دوم این کلمه تحت تأثیر واژه pedar / pidar: پدر به کسره e/i تبدیل شده؛ خاتمه ar- نیز از دیگر کلمات خویشاوندی چون پدر، مادر و دختر به آن اضافه شده است (بارتولومه ۱۲۹/۹، به نقل از اساس ۳۸۴- هر سه صورت پس، پسر و پور در دیگر گویش‌های ایرانی با مختصر تفاوتی آمده است).

### چوپان - شبان - چودار

چوپان: (با واو مجهول) هم‌ریشه شبان. (از افادات استاد پور داود) معین حاشیه برهان، پس از واژه چوبینه. و: ... هم‌ریشه شبان ... نگهبان گوسفندان و گاوان ... چپان، شبان: گله‌بان. رمه‌یار، رمه‌بان، پاره‌بان، گوسفندچران. راعی به معنی حارس و حافظ است (لغت نامه).

شبان: ... چوپان را گویند که چراننده و محافظت‌کننده گوسفند باشد و او را به عربی راعی خوانند (برهان)

\*

چوپان ...

ستمکاره چوپان به دشت قلو همانا نبرد بدانسان گلو

(فردوسی به نقل از لغت نامه)

\*

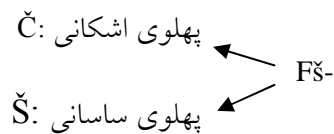
بشد گرد چوپان و ده کره تاز یکی زین و بیچان کمندی دراز

(همان، ۱۲۹۸) \*  
 گر نشوی گرگ ز چوپان چه غم \*  
 ور نکنی ظلم ز سلطان چه غم \*  
 (خواجو)

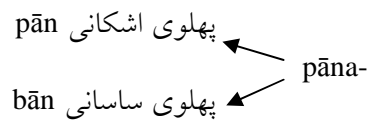
شبان ...

پس بیو بارید ایشان را همه \*  
 نه شبان را هشت زنده نه رمه \*  
 یکی بیشه‌ای دید پر گوسفند \*  
 شبانان گریزان ز بیم گزند \*  
 (فردوسی، دبیر سیاقی ۳۵ : ۹۱۹)

چوپان، فارسی میانه (پهلوی ساسانی) cōpān. ایرانی باستان -fšū-pāna. جزء اول در اوستا Fšav / Fšū (بارتولومه، ۱۰۲۸) به معنی چارپای کوچک: گوسفند و بز و... جزء دوم -pāna (نیبرگ، ۲، ص ۱۸۷) پسوندی است که معنی دارندگی و محافظت و... را می‌دهد و در فارسی نو به صورت: پان / بان / وانه رسیده است. خوشه صامت‌های fš بنا بر تحول، از اوستایی به فارسی میانه دو گونه تحول پیدا می‌کند:



یعنی از این خوشه و نیز خوشه xš صامت نخستین یعنی f و x (خ) حذف می‌گردد و در اشکانی š (ش) تبدیل به č (چ) و در ساسانی عیناً š باقی می‌ماند و جزء دوم یعنی پان -pāna.



این دو واژه یعنی چوپان و شبان در دیگر گویش‌ها و زبان‌های ایرانی با مختصر تفاوتی آمده‌اند:

کردی šiwān، افغانی špun و... (حواشی برهان)

قابل توجه است که واژه چودار (که در هیچ‌یک از فرهنگ‌ها نیامده و ظاهراً واژه‌ای جعلی است) به معنی دارنده گوسفند و چارپایان، جزء اولش چو: ču همانست که در بالا آمد و جزء دومش: دار dār ماده مضارع از مصدر داشتن می‌باشد.

### خُجیر - هُجیر - هُژیر

خُجیر - به کسر اول (؟) ... خوب و زیبا و جمیل و خوش‌صورت و صاحب حسن را گویند و به ضم اول هم آمده است. (برهان). که عین این معنی در فرهنگ‌های: *انجمن آرای ناصری، آندراج، فرهنگ جهانگیری و غیات اللغات* هم آمده است.

هُجیر - ... به ضم اول به معنی خوب و نیک و نیکو و زبده باشد (برهان).  
هُژیر - به فتح اول (؟) به معنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاصگی باشد ... و به ضم اول نیز گفته‌اند. (برهان) در *لغت نامه* نیز عیناً با ارجاع به *برهان* همین معانی برای آن آورده شده است که، به کسر یا فتح اول، چنان‌که در *برهان* آمده درست نیست و هر سه واژه که از یک صورت باستانی آمده‌اند، همه با ضم اول درست می‌باشند.

### خجیر:

یکی نامه بنوشت خوب و خجیر	
سوی نامور خسرو دین‌پذیر	
	*(فردوسی، دبیرسیاقی ۱۵-۱۳۵)
به شاه جوان گفت زردشت پیر	
که در کیش ما این نباشد خجیر	
	*(همان ۱۵-۹۱)

### هجیر:

در خورد همت تو خداوند جاه داد	
جاه بزرگوار و گرانمایه و هجیر	
	*(منوچهری، بیت ۵۳۶ دیوان)

سیرت به برج لهو و طرب باد سال و مه  
 ای طلعتت چو مهر هجیر اندر آسمان  
 (سوزنی، به نقل از لغت‌نامه)

هژیر:

بگشتند هر دو سوار هژیر  
 به‌گرز و به‌نیزه به شمشیر و تیر  
 (فردوسی، دبیرسیاقی ۱۵-۵۴۰)  
 \*  
 دریغ آن نبرده سوار هژیر  
 که بازش ندید آن خردمند پیر  
 (همان، ص ۹۰۹)  
 دریغ آن سوار جوان هژیر  
 دریغ آن سر تخمه‌آردشیر  
 (فردوسی، لغت‌نامه)

خُجیر - هُجیر:

پهلوی hucihr. اوستایی hučiθra (بارتولومه، ۱۸۲۱) مرکب از پیشوند hu- خوب و -čiθra: چهر: روی، صورت، چهره و اصل و نژاد. اگر برای مرد به کار رود به معنی: نژاده اصیل و دلیر و... و هرگاه برای زن به کار رود به معنی: زیبا، پسندیده و دل-پسند می‌باشد.

هژیر:

حرف č (چ) اوستایی در این واژه: ž (ژ) شده و از این رو صورت تحول‌یافته ترکیب به صورت hužīr: هژیر درآمده است که صورت اشکانی آن است. این واژه در دامغانی و شه‌میرزادی xožīr: نیک‌نژاد و خوب اصل است (نک: حواشی برهان، زیر خجیر)

سالار - سردار

سالار: بر وزن تالار، سردار و مهمتر قوم باشد و پیشرو قافله و قافله‌باشی را نیز گویند. و به معنی کهن و سال‌خورده هم هست<sup>۱</sup> (برهان).

<sup>۱</sup> - این معنی حقیقی واژه نیست و توجیهی غیرعلمی است که همه فرهنگ‌نویسان آورده‌اند و آن را مرکب از سال به اضافه پسوند -ار در معنی «آورنده و دارنده» گرفته‌اند و معنی مسن و سالدار و پیر را برای آن نوشته‌اند.



سردار: این واژه در *برهان* نیامده، لکن دکتر معین در حاشیه، پس از «سردابه» آورده است:

سردار به فتح اول ... سالار، سروان، ساروان. و دهخدا نیز زیر همین واژه، سخنان معین را ذکر کرده که وجه علمی ندارد. لکن از زمخشری آورده است: به منزله سر است در پیکر و تن و سپاه، به عربی مقدمه گویند و او پیشرو همه سپاه است و لشکر، رئیس و خداوند (*آنندراج*)

سالار:

چو افراسیاب آن سپه را بدید      که سالارشان رستم آمد بدید  
(فردوسی، ۶۴۵)      \*

همی تاختند اندر آوردگاه      دو سالار، هر دو به دل کینه خواه  
(فردوسی، ۱۸۶۹)

سردار: این واژه در *شاهنامه* نیامده است لکن:

سردار تاجداران هست آفتاب و دریا      نیلوفر که بی او نیل و فری ندارم  
(خاقانی)      \*

رزاق نسه، کاسمان ارزاق      سردار و سریردار آفاق  
(نظامی)

سالار: پهلوی ساسانی sālār، شکل مفروض اوستایی آن -saro-dāra. ارمنی salār در ترکیب [spa]salār. فارسی نو sardār پهلوی [اشکانی] sardār (هرن، ص ۱۵۳) نحوه تحول این دو واژه نیز از صورت مفروض اوستایی یا مفروض فارسی باستان: sara-dāra چون تحول: پالیز و پردیس است یعنی rd ← l که در پهلوی ساسانی رخ داده و سالار شده و در اشکانی تنها با اسقاط مصوت‌های پایانی هر دو جزء، یعنی a پایانی به شکل sardār درآمده است.

## گل – ورد

گل، به ضم اول و سکون ثانی، معروف است و به عربی ورد خوانند... (*برهان*)

و: «... هر جا که لفظ گل بلا اضافه به اسم درختی مذکور شود، خاص گل سرخ مراد باشد که به عربی ورد گویند»  
 و: «گلی که از وی گلاب گیرند ... (لغت نامه)  
 ورد، ... گل، گل هر درخت و غالب گل سرخ را گویند. (متهی الارب،  
 ناظم الاطبا. لغت‌نامه)  
 «نسترن را نیز گویند که یکی از گونه‌های وحشی گل سرخ است. (فرهنگ  
 فارسی)

گل:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود	کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد (حافظ نیساری، ص ۱۴۲)
* نوبهار آمد و آورد گل و یاسمن	باغ همچون تبت و راغ به سان عدنا (منوچهری دیوان، دبیرسیاقی، بیت ۱)

ورد:

ز آتش برون آمد آزاده‌مرد	لبان پرز خنده به رخ همچو ورد (فردوسی دبیرسیاقی، ۱۲-۵۵۳)
* در فصل ربیعی که آثار صولت برد آرمیده	واوان دولت ورد رسیده ... سعدی (گلستان - مقدمه ص ۵۳)

گل:

پهلوی ساسانی gul، اوستا -varaḍa- (بارتولومه، ۱۳۶۹) به دو صورت به زبان فارسی نو رسیده است:

الف: تنها با حذف مصوت پایانی (a) به صورت vard: گل  
 ب: با تبدیل va- آغازی به -gu که مشابهات فراوانی از این نوع تحول داریم

چون:

vištāspa ← guštāsp: گشتاسب. و -vθhrka ← gurg: گرگ و  
 varāza ← gurāz: گراز (باقری، ص ۷۲-۷۱) و نیز تبدیل -rd ← l (یا rd به l)  
 چنان‌که در سردار و سالار دیدیم.  
 واژه ورد عربی مأخوذ از فارسی است.

### مهرداد، مهریار، میلاد

مهرداد، نام چندتن از پادشاهان اشکانی است (فرهنگ فارسی، اعلام).  
 «در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده، به نام شش «مهرداد» باز  
 می‌خوریم که یکی از آنان معاصر کوترزس و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و  
 بنابراین از معارضان اوست.» (صفا، ۵۸۶)  
 میلاد، نام یکی از پهلوانان اساطیری ایران در پادشاهی کیکاووس بود و هنگامی  
 که به مازندران می‌رفت:

به میلاد بسپرد ایران‌زمین      کلید در گنج و تاج و نگین  
 (فردوسی، ۱۹۱)

و نیز نام یکی از بزرگان در پادشاهی یزدگرد بزه‌گر:

چو میلاد و چون پارس مرزبان      چو پیروز اسب‌افکن از گزبان  
 (همان، ۱۲۹۹)

دکتر معین در حاشیه همین نام در **برهان قاطع** آورده است: نام قهرمان ایرانی،  
 پدر گرگین «فهرست ولف» و آن به قول مارکوارت نام پادشاه اشکانی است «حماسه  
 ملی ایران، نلدکه، ص ۷» و سپس افزوده است «مارکوارت گوید این نام محرف  
 «مهرداد» است که نام چند تن از شاهان اشکانی بوده است (معین، حاشیه برهان، ص  
 ۲۰۸۰)

و دکتر صفا نیز نوشته است «نام میلاد همچنان‌که مارکوارت اندیشیده، تبدیل با  
 قاعده‌یی از نام میثردات است. (قاعده تبدیل ر به ل) دکتر صفا: ۵۸۶

✱

مهرداد ... این واژه در اوستایی از دو جزء درست شده است. ۱- miθra-  
 (بارتولومه ۱۱۸۳)، فارسی میانه mihr و فارسی نو: مهر (با تبدیل θ: ث به h: ه)

۲- dāta- که «ابتدا با تحول طبیعی و معمول خود به dād: داد و سپس با تبدیل d: د به y: ی به صورت yād: یاد، آنگاه با تحول d پایانی به T, r به صورت yār: یار درآمده است (باقری ۱۳۳ و هوبشمان ۲۰۵) و بدین طریق ترکیب به شکل مهریار درآمده است.

### میلاذ

چنان‌که در تحول واژه‌های «سردار و سالار» دیدیم، گروه rd در فارسی میانه یا پهلوی ساسانی تبدیل به l: ل و در ترکیب، نخست با حذف a پایانی هر دو جزء، به شکل miθrdād و سپس گروه rd میانی واژه تبدیل به l: ل و آنگاه با تحول و تبدیل θ میانی واژه به h: ه نخست به شکل mihlād و سپس milād در می‌آید. مهرداد در لاتینی mehrdates و لاتینی کهن mithridātes و یونانی miθeiδātns آمده است. (هوبشمان ۲۰۵)

### یار، یاور

یار: «... به معنی دوست و محب و اعانت‌کننده باشد، به معنی آشنا هم گفته‌اند ... (برهان)

و: مدد. مددکار (غیاث اللغات و دیگر فرهنگ‌ها)

یاور: «بر وزن ساغر، به معنی یاری‌دهنده و مددکار باشد ... (برهان). مددکار (آنندراج) معین و یاری‌دهنده و اعانت‌کننده و معاون و مددکار و دوست موافق (ناظم الاطبا)

یار...

تیرا یار بادا جهان آفرین	
بماناد روشن کلاه و نگین	
	*(فردوسی، ۱۵۱۳)
به هر جایگه یار درویش باش	
همی راد بر مردم خویش باش	
	*(همان، ۴۳۸)
چو یار آمد اکنون نسازیم جنگ	
گهی با شتاییم و گه با درنگ	
	*(همان، ۵۲۱)





یاور...

به ایران مرا کار از این بهتر است      همم کردگار جهان یاور است  
(فردوسی ۱۳۹۷)

\*

همه بوم با من بدین یاورند      اگر کهترانند اگر مهترند  
(همان، ۵۲۱)

\*

یار: پهلوی *ayyār*: یار، یاور و *ayārīh*: یاری، یاوری (بهار ۷۹) پازند: *yāwar*  
یاور، اوستایی *yāvarθna*: یار، یاری (بارتولومه ۱۲۸۶- هورن ۲۵۲) ترتیب  
تحول این واژه عبارتست از حذف هجای پایانی (na) که *yāvar* باقی  
می‌ماند و صورت یاور فارسی از آن است. اما بنابر شیوه تحول از اوستایی و فارسی  
باستان به میانه و نو، هرگاه در واژه‌های گروه‌های: *-āva*، *-avā*، *-āya*، *-āyā*، *-īva*.  
*-avī-* باشد، بلندین مصوت باقی می‌ماند و واج‌های دیگر حذف می‌گردند. در واژه  
*yāvar* نیز از گروه *-āva* تنها *ā* بجای مانده و *va* حذف و بدینگونه *yāvar* به *yār*  
تبدیل می‌شود. مشابه این تحول را در واژه‌های *āvar*: آور که به شکل *ār*: آر (سنج:  
بیار: بیاور) و برای *avā* و تبدیل آن به *ā* (سنج: باد: بواد = باشد) و نیز مصدر فارسی:  
رانندن که اصل آن *ravāndan* می‌باشد و ... را داریم (برای آگاهی بیشتر نک: هوبشمان  
صص ۱۶۸-۱۶۹)

### نتیجه

واژه‌هایی که در بالا برای نمونه آورده شد، نشانگر آنست که تعداد بسیاری واژه  
در فرهنگ واژگان فارسی وجود دارد که علیرغم صورت متفاوت آنها در فارسی امروز  
همگی بنیادی یگانه دارند و این امر سبب افزایش واژگان فارسی گردید و گهگاه  
بسیاری از آنها چون دو واژه مترادف بکار می‌روند، لکن فرهنگ نویسان چون از اصل  
و چگونگی تحول واژه در زبان فارسی از گذشته‌های دور تا آغاز زبان فارسی دری  
آگاهی نداشته‌اند، هر یک از این صورتهای واژه‌ای مستقل پنداشته و برای برخی از آنها  
معنایی سواى صورت دیگر آن آورده‌اند. بنابراین برای تهیه یک فرهنگ کامل برای زبان  
فارسی، ریشه‌شناسی واژگان و آشنایی با نحوه تحول آنها ضرورت کامل دارد.

## مشخصات مراجع

اساس اشتقاق فارسی، خالقی مطلق، دکتر جلال، (ج اول): آ-خ. تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ایران  
۲۵۳۶.

بارتولومه

Bartholomae. CH, Altiranisches Wörterbuch.  
Strassburg 1904 new ed. Berlin 1961

برهان قاطع، به تصحیح و تحشیه دکتر محمد معین، برهان، محمدحسن بن خلف تبریزی، تهران،  
انتشارات ابن سینا (۵ مجلد) چاپ دوم ۱۳۳۲.

حماسه سرایی در ایران، صفا، دکتر ذبیح الله، تهران، موسسه مطبوعاتی امیرکبیر ۱۳۳۳.  
دستورنامه پهلوی، نیبرگ، هنریک ساموئل، (۲ مجلد) تهران، انتشارات اساطیر و گفتگوی فرهنگها  
۱۳۸۱.

دیوان، منوچهری دامغانی، به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، (چاپ چهارم) تهران، کتابفروشی زوار  
۱۳۵۶.

راهنمای زبان پارتی (پهلوی اشکانی)، رضایی باغ بیدی، دکتر حسن، تهران، انتشارات ققنوس ۱۳۸۵.  
شاعران بی دیوان در قرنهای ۳-۴-۵، مدبری، دکتر محمود، (تصحیح و گردآوری) تهران نشر بانوس  
۱۳۷۰.

شاهنامه، فردوسی، ابوالقاسم، بر پایه چاپ مسکو (۲ مجلد) تهران انتشارات هرمس ۱۳۸۲.  
غزلها، حافظ شیرازی، تدوین سلیم نیساری، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی منطقه‌یی ۱۳۵۳.  
غیاث اللغات، غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین رامپوری، به کوشش دکتر منصور ثروت، تهران،  
موسسه انتشاراتی امیرکبیر ۱۳۶۳.

فرهنگ آندراج، شاد، محمد پادشاه، تهران کتابفروشی خیام ۱۳۵۵.  
فرهنگ جهانگیری، جهانگیری، میرجمال‌الدین حسین فخرالدین حسن انجو شیرازی، بکوشش دکتر  
رحیم عقیفی، مشهد انتشارات دانشگاه مشهد (۳ مجلد) ۵۱-۱۳۴۹.

فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، حسن دوست، دکتر محمد، (جلد اول) تهران، انتشارات  
فرهنگستان زبان ایران ۱۳۸۳.

فرهنگ نفیسی، نفیسی (ناظم‌الاطبا)، دکتر علی‌اکبر، تهران انتشارات خیام (۵ مجلد) ۱۳۴۳.  
گلستان، سعدی شیرازی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی  
۱۳۶۸.

لغت‌نامه، دهخدا، علی‌اکبر، انتشارات دانشگاه تهران (موسسه لغت‌نامه دهخدا ۱۶ مجلد) چاپ دوم،  
دوره جدید ۱۳۷۷.

منتهی الارب فی لغه العرب، صفی‌پور، عبدالرحیم ابن عبدالکریم، تهران، کتابخانه سنایی (۲ مجلد) بی‌تا.

واج‌شناسی تاریخی زبان فارسی، باقری، دکتر مه‌ری. تهران، نشر قطره ۱۳۸۰.

واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپرم، بهار، دکتر مه‌رداد، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.

Hübſchmann. H. Persische Studien. Strassburg 1895.

Horn.p. Grundriss der neupersischen Etymologie, Strassburg 1893 new ed 1974.